

## انقلاب مشروطه

### و

## کارهای انجام نشده

مقدمه:

- ۱- ما می‌بایست حوادث انقلاب مشروطیت را تحلیل می‌کردیم و از آن درس می‌گرفتیم و نکردیم.
  - ۲- انسان‌ها نه تنها از روی کارهایی که انجام می‌دهند، بلکه از روی کارهایی که می‌توانسته‌اند انجام دهند و نداده‌اند، سنجیده می‌شوند. در مورد موسسات و نشریات هم همین موضوع صدق می‌کند.
- سال ۱۳۷۱ مقاله زیر می‌توانست در مجله آدینه چاپ شود و نشد.

فروردین ۱۳۸۸

مجله وزین آدینه؛

ضمن ابراز خوشوقتی از وجود نشریه آدینه و قدردانی از زحماتی که در راه انتشار مستمر آن کشیده می‌شود، در صفحه ۳۶ شماره ۷۱ (خرداد ۱۳۷۱) آن مجله، کتاب "پارک اتابک" (نوشته فرزانه آقائی پور)، نمایشنامه‌ای از آخرین روزهای زندگی ستارخان، سردار بزرگ انقلاب مشروطیت معرفی شده است.

این که گفته شود ماجرای پارک اتابک پایان زندگی ستارخان بوده، اشتباه بزرگی نیست؛ حتی می‌توان با تعبیر پایان زندگی سیاسی او، آن را از حوزه اشتباه به میدان تعبیر حکیمانه منتقل نمود. با این وجود، خواندن این چند سطر مرا در بهت فرو برد. با خواندن کتاب‌های آبی و نارنجی و سفرنامه‌ها و اسناد محرمانه‌ای که پس از چند دهه به حوزه غیرمحرمانه وارد می‌شوند و به دست امثال ما می‌رسند، و هم چنین ده‌ها و صدها کتاب انگلیسی و روسی و آمریکایی، متوجه می‌شویم که آن‌ها درباره ریزترین حوادث دورافتاده‌ترین نقاط دنیا که شاید به طور مستقیم به منافع آن‌ها مربوط نشود، صدها برگ گزارش می‌نویسند، این گزارش‌ها بررسی و از آن‌ها نتیجه‌گیری می‌شود؛ بر مبنای این اسناد و تجزیه و تحلیل و ارتباط حوادث موازی همه جای دنیا، برای حرکات آینده‌شان برنامه‌ریزی می‌کنند.

غیر از گزارش‌های کارشناسی، پس از وقوع، ده‌ها جلد کتاب هنری، سفرنامه و ... درباره هر واقعه منتشر می‌شود و زوایای تاریک واقعه را روشن می‌کنند.

هر چند که همه برآوردها و برنامه‌ریزی‌های آن‌ها درست در نمی‌آید، اما با استفاده از علم، در راه درست‌تر شدن برنامه‌ریزی‌هایشان تلاش می‌کنند.

چرا آن‌ها چنین انرژی کلانی را صرف چنین کارهایی می‌کنند؟ به اعتقاد من: درس گرفتن از تاریخ و نقش داشتن در تاریخ!

در مقابل چنین تلاش‌های بی‌وقفه، علمی و سیستماتیک، در جبهه مردم کم‌تر به استفاده از تجربیات و درس گرفتن از تاریخ و ادامه‌کاری بر می‌خوریم. حتی فراموشکاری بیش‌تر دیده می‌شود. "هر ملتی که تاریخ خود را فراموش کند، جرمه او آن است که بسیاری از تجربه‌ها را دوباره تجربه کند و بسیاری از آموزه‌ها را از سر نو بیازماید." آن‌ها تا آن‌جا که بتوانند آگاهانه حرکت می‌کنند و ما به جای استفاده از خرد، تجزیه و تحلیل رخدادها و نقادی، بیش‌تر به دنبال حوادث کشیده می‌شویم.

من به عنوان یک غیر حرفه‌ای در علم تاریخ، آرزو می‌کنم تجربیات تلخ و شیرین مردم ایران به اشکال مختلف منتقل شوند (نه فقط در دانشکده‌های تاریخ). مدتی با خود کلنجار رفتم که از مقابل این دو سه سطر که از سر بی دقتی نوشته شده، باید بی‌اعتنا رد شوم یا نه! حالا هم اگر یادداستی برای آن مجله می‌فرستم، صرفاً به منظور فتح

باب جهت مطرح شدن مباحث تاریخی در نشریات ماست. اعتقاد دارم نشان دادن عمق جنایات دشمن به ظاهر پیروز و بیان قهرمانی‌های یک ملت و تجلیل از قهرمانان، هر چند که جنبش آنان ناموفق هم بوده باشد، تجلیل و بزرگداشت آن ملت و مایه سرافرازی همه و یکی از راه‌های غلبه بر احساس خودباختگی است.

حوادث پارک اتابک در ۱۴ مرداد ۱۲۸۹ شمسی (۳۰ رجب ۱۳۲۸ قمری و ۵ اوت ۱۹۱۰ میلادی) پایان عمر ستارخان نبود. او را بر زمین زدند تا سدی از جلوی پایشان برداشته شود. پای او را شکستند، او را زمین‌گیر کردند؛ اما او زنده ماند.

ستارخان کسی است که وقتی شکسته می‌شود، وقتی بر زمین می‌افتد، بی مقدار جلوه نمی‌کند. زمانی که بر افتاده او می‌نگریم، یک ملت افتاده را می‌بینیم و این که دشمن بیش از تمامی امکاناتش برای بر زمین انداختن او سود جست.

سردار شکست را صبورانه تحمل کرد. ستارخان مانند مردم میهن‌اش پس از آن همه جانبازی‌ها، در زمان شکست طعم تلخ تحقیر و درد، درماندگی و خواری را می‌چشید و قهرمانانه تاب می‌آورد. سردار افتاده‌ای بود که تحمل می‌کرد تا تجدید قوایی بکند و در فرصتی دیگر، دوباره برخیزد.

ستارخان سال‌های آخر عمرش ناظر بازگشت موج‌های ضد انقلاب بود. شاهد قدرت گرفتن سیاستمداران وابسته، چیره شدن مالکان بزرگ، بوقلمون‌صفتان و نوکران اجنبی، شاهد بر سر کار ماندن مستبدینی همچون عین‌الدوله بود. و از آن سو در این میدان اجنبی پرستی و فریب و نیرنگ و در مسیری پر از سنگلاخ، شاهد جانبازی و از خودگذشتگی مردم و روشنفکران، به در و دیوار زدن آن‌ها و آزمایش هر امکانی، هر چند ضعیف و همراه با خونریزی، برای نجات و گذر از آن موقعیت خطیر بود. شاهد اشتباه ... تصحیح ... و باز هم آزمون و خطا بود. تلاش و مبارزه بی وقفه، پیشرفت ذره ذره، به قیمت رنج و خون!

بیا باید ما هم با سردار (از کمی قبل از ماجرای پارک اتابک)، شاهد اجرای مرحله به مرحله نقشه‌های روس و انگلیس و اشراف وابسته به آن‌ها و مردانی باشیم که مصالح مملکتشان را کوردلانه فدای منافع خود و اربابانشان کردند. از آن سو واکنش مردم و میهن پرستان واقعی را هم به عنوان تجربیاتی که باید در جریان آن قرار گیریم و تجزیه و تحلیل کنیم، شاهد باشیم:

کشمکش محمدعلیشاه با مشروطه خواهان به درازا کشید. به توپ بستن مجلس هم کارساز نبود. مردم به سوی انقلابیون گرایش پیدا کردند. ترس از قدرت گرفتن مردم و انقلابیون، موجب نزدیکی و هماهنگی عمل کردن روس و انگلیس و اشراف و زمین‌داران بزرگ شد تا با استفاده از عشق و شور و جان برکفی مردم نسبت به مشروطه، و با استفاده از نیروی توده‌های مردم، با فتح تهران، حکومت به مهره‌هایی سپرده شود تا به نام مشروطه برنامه‌های خود را پیاده کنند. اما به هر حال مردمی که مبارزه کرده بودند، خواسته‌هایی داشتند که مطرح می‌کردند و برآورده نمی‌شد. برای فاتحین تهران و روس و انگلیس، آن طور که می‌پنداشتند، راه هموار نبود. مردم مجلس را داشتند (رکن اساسی برای نقش داشتن مردم در حکومت). با وجود مجلس، دشمنان مردم برنامه‌های خود را قدم به قدم برای دور کردن مردم از حکومت به اجرا گذاشتند.

برخورد روس و انگلیس با انقلاب مشروطیت در زمره اولین برخوردهای سرمایه‌داری جهانی با جنبش‌های مردمی و استقلال طلبانه جهان است. آن‌ها نشان دادند در صورت لزوم می‌توانند از منافع محلی، کوچک و کوتاه مدت در راه منافع استراتژیک بگذرند و هماهنگ عمل کنند و در ضمن در جنایت و خونریزی و شقاوت هیچ حد و مرزی نشانند.

سردمداران حکومت ایران پس از فتح تهران سردار اسعد، سپهدار، صمصام‌السلطنه، مستوفی‌الممالک و امثال آن‌ها بودند. می‌بینیم که شخصیت مستقل و میهن پرست و یا برخاسته از میان مردم در بین آن‌ها وجود ندارد. قهرمانان و

مجاهدان مشروطه به بازی گرفته نشده و حتی توطئه برای از میان برداشتن آن‌ها<sup>۱</sup> با ماجرای پارک اتابک آغاز و با تبعید و اخراج برجسته‌ترین آن‌ها ادامه می‌یابد.

پس از چندی ناصرالملک (همکلاسی و دوست صمیمی وزیر امور خارجه انگلستان) و وثوق‌الدوله به جمع هیئت حاکمه ایران اضافه می‌شوند. فردی همچون صنیع‌الدوله اگر چه در میان اشراف می‌زیست و با خاندان قاجار بستگی داشت، اما از آن جا که برای رشد مستقل ایران برنامه‌هایی ارائه و در آن راه قدم‌هایی هم برداشته بود، می‌بایست از میان برداشته می‌شد. صنیع‌الدوله کارخانجات مختلفی از قند تا ریسندگی و بافندگی تأسیس کرده بود که تقریباً همه آن‌ها، مثل تلاش‌های دیگر افراد در جهت صنعتی شدن ایران، با کارشکنی روس و انگلیس به حالت تعطیل یا نیمه تعطیل درآمدند. صنیع‌الدوله همچنین ایجاد راه‌های شوسه و راه‌آهن را از عوامل مهم پیشرفت ایران می‌دانست و با پی‌گیری‌های او ممکن بود قراردادی جهت ایجاد راه‌آهن<sup>۲</sup> با دولت آلمان بسته شود. صنیع‌الدوله کمی قبل از بازگشت ناصرالملک به ایران از میان برداشته شد و ترور کنندگانش به سفارت روس پناهنده و از مجازات گریختند. پس از مرگ عضدالملک در شهریور ۱۲۸۹ (کمی پس از ماجرای پارک اتابک)، تا آمدن نایب‌السلطنه جدید - ناصرالملک - به ایران، رئیس دولت یعنی مستوفی‌الممالک، کشور را اداره می‌کند. دولت گرفتار مشکلاتی به فرار زیر است: خزانه خالی است. راه‌ها به علت وجود راهزنانی از قماش نایب حسین کاشی، رجبعلی و رحیمخان نا امن است. دولت انگلیس که همیشه در آرزوی داشتن قشونی همچون قشون قزاق بود تا سپر امنیتی دور هند کاملاً مجهز و امن باشد، و از طرفی دلش می‌خواهد کار تجار انگلیسی<sup>۳</sup> رونق یابد و با وجود راهزنان امنیت لازم برای تجارت حاصل نمی‌شد، نا امنی راه‌ها را بهانه کرده و طی یادداشتی شدیدالحن پیشنهاد افزایش تعرفه گمرکی را می‌کند تا از تفاوت آن، دولت انگلیس پلیس جنوب ایران را زیر نظر افسران انگلیسی ایجاد کند.

برای رفع مشکل خالی بودن خزانه پیشنهاد می‌کند قرضه‌ای در اختیار دولت ایران بگذارد. مستوفی‌الممالک زیر فشار مجلس و مردمی که شدیداً مخالف چنین راه‌حل‌های اسارت‌باری بودند، پیشنهاد را رد می‌کند. چیزی نمی‌گذرد که روس و انگلیس مشترکاً پیشنهاد می‌کنند قرضه‌ای به دولت ایران پرداخت نمایند و در ازای آن دولت ایران:

۱- حساب خرج کردن آن را به دو دولت پس بدهد.

۲- مستشار با نظر دو دولت استخدام کند.

۳- هیچ قراردادی بدون نظر دو دولت با کشور دیگری بسته نشود.

مردم خشمگین با رهبری نیروهای مترقی، تظاهرات وسیعی در مخالفت با پیشنهاد دو دولت به راه می‌اندازند. در تظاهرات میدان توپخانه در آذر ۱۲۸۹ (ذیقعه ۱۳۲۸ - دسامبر ۱۹۱۰) به طور وسیع شعار مرده باد روس و مرد باد انگلیس سر داده می‌شود.

حالا نگاه کنید که در حدود دو ماه بعد ترور صنیع‌الدوله<sup>۴</sup> اتفاق می‌افتد و چند روز بعد ناصرالملک وارد می‌شود. ناصرالملک به بهانه پیروی از روش‌های پارلمانی اروپا، می‌خواهد که اقلیت و اکثریت مجلس مشخص شود تا رئیس دولت بر مبنای آن انتخاب شود. به این ترتیب مستوفی‌الممالک که با وجود شخصیت فردی کثیف، به علت عضویت در حزب دموکرات، نسیمی از آزادی‌خواهی و میهن دوستی به سویش وزیده بود، کنار گذاشته می‌شود و سپهدار بزرگ مالک رئیس دولت می‌شود.

<sup>۱</sup> - سردار ملی پس از ماجرای پارک اتابک متوجه همدستی فاتحین تهران و روس و انگلیس شده و در جواب تملق سردار اسعد، در حضور جمع می‌گوید: خود می‌کشی ای حافظ / خود تعزیه می‌داری!

<sup>۲</sup> - از محل عوارض قند و شکر

<sup>۳</sup> - تلاش انگلیس بر این بود که در واردات قند و شکر و چای و منسوجات از روسیه پیشی گیرد.

<sup>۴</sup> مخصوصاً در مورد راه آهن که آن روزها موضوع روز ایران بود و به پیشنهاد صنیع‌الدوله ممکن بود قراردادی بین ایران و آلمان بسته شود.

<sup>۵</sup> - روس و انگلیس قبلاً هم از حربه تروریسم برای پیشبرد اهداف خود سود جسته‌اند. ترورهای قبل از ماجرای پارک اتابک را به یاد بیاوریم.

تنها اقدام قابل ذکر سپهدار دستگیری حیدرعمواوغلی، یارمحمدخان و مجاهدان و افراد برجسته دیگر بود که به سرعت به خارج از کشور و یا نقاط دورافتاده تبعید شدند. دو سه ماهی از نخست وزیری سپهدار نگذشته که با ورود محمدعلی میرزا (شاه مخلوع) و برادرانش به ایران و تماس آن‌ها با سپهدار، صمصام‌السلطنه برادر سردار اسعد نخست‌وزیر می‌شود تا اثبات شود که نخست وزیری لیدر اکثریت، تا چه اندازه از نظر نایب السلطنه جدید، جدی (!) بوده است!

در مورد ورود مورگان شوستر آمریکایی در اردیبهشت ۱۲۹۰ (جمادی الاول ۱۳۲۹ - مه ۱۹۱۱) و سپردن امور مالی ایران به او و هیئت همراهش سخن بسیار است. درست یا نادرست، انتخاب او جزو معدود تصمیم‌گیری‌های مستقل هیئت حاکمه ایران (قبل از ورود ناصرالملک) و بدون مشورت با روس و انگلیس بوده است. عکس‌العمل روس‌ها در مورد این اقدام آن قدر خشن بود که عملاً موجودیت ایران را به عنوان یک کشور مستقل زیر علامت سؤال بردند.

از طرفی از آن جا که شوستر در پی کسب درآمد برای دولت ایران می‌بایست مالیات‌هایی را که به اشراف و زمین‌داران بزرگ تعلق می‌گرفت (و آن‌ها همیشه از زیر پرداخت آن به شکلی فرار می‌کردند) از آن‌ها بگیرد، در بین این دو قشر هم مخالفانی داشت که از کارشکنی دریغ نداشتند. روس‌ها با کمک اشراف و زمین‌داران بزرگ (به تدریج موافقت و همکاری انگلیس‌ها هم اضافه شد). برنامه خود را قدم به قدم به اجرا گذاشتند تا شوستر را برکنار و اصلاحاتی را که صورت می‌گرفت و ممکن بود نتایجی در خلاف جهت منافع آن‌ها داشته باشد، خنثی کنند. برای اجرای برنامه خود در اولین گام محمدعلی میرزا شاه مخلوع را همراه برادرش شعاع‌الدوله با کمک‌های همه جانبه در منطقه گمش تپه در شمال ایران وارد کردند (تیر ۱۲۹۰ - رجب ۱۳۲۹ - جولای ۱۹۱۱). برادر دیگر شاه، سالارالدوله هم از غرب ایران وارد شد. روس و انگلیس خیلی خوب می‌دانستند که محمدعلی میرزا قادر نخواهد بود به حکومت برسد. در گزارش‌های سال‌ها قبل خود، او را حتی از نظر خصوصیات اخلاقی مورد بررسی دقیق قرار داده بودند و می‌دانستند آن زمانی که در قدرت بود و از همه امکانات مملکت می‌توانست استفاده کند، نتوانسته بود کاری بکند که حالا با دزدانه وارد شدن و مزدور استخدام کردن بتواند!

از کمک روس و انگلیس به چنین اقدامی، تنها برداشتی که می‌توان کرد این است که:

- ۱- دولت ایران را با درگیر کردن در یک جدال ایدئولوژی ناتوان نگه دارند و
  - ۲- باقی‌مانده نیروهای پرشور و انقلابی ایران را که طبعاً خواهند توانست در مقابل حرکت عهدشکنانه و ضد مردمی شاه مخلوع بی تفاوت بمانند، در گیر جنگ با شاه و برادرش نموده و از میان بردارند. یا حداقل آن‌ها را بفرسایند تا در هنگام کشمکش‌های مهم‌تر، توان مقابله نداشته باشند.
- برآورد آن‌ها درست از آب درآمد. دولت ایران آن چنان به روز سیاه افتاد که در آخر همان سال ۱۲۹۰ به پیشنهاد ننگین روس و انگلیس گردن نهاد. از سویی جماعت کثیری از مجاهدان پاکدل، با وجود آن که فاتحان تهران به شکلی توهین‌آمیز دورشان انداخته بودند، فروتنانه اعلام آمادگی کردند تا قائله شاه مخلوع را بخوابانند. بخشی از این مجاهدان در جنگ‌های با برادران قاجار از بین رفتند. چهره‌های برجسته‌ای همچون یفرم‌خان و یارمحمدخان هم در زمره قربانیان این سری جنگ‌ها هستند.

این قسمت از نقشه، یعنی تحلیل بردن نیروهای پرشور و انقلابی، با وجود شکست و فرار شاه مخلوع، به وسیله سالارالدوله که جسورتر از محمدعلی میرزا بود، همچنان و به موازات مراحل بعدی، در جهت نقشه روس و انگلیس جریان داشت.

روس و انگلیس به سمتی می‌رفتند تا: حداکثر میهن ما را مطابق قرارداد ۱۹۰۷ ما بین خود تقسیم کنند و حداقل حکومتی بر سر کار بیاورند تا مطیع محض باشد و آخرین بقایای نقش داشتن مردم در حکومت از میان برداشته شود.

به عنوان اقدام بعدی، مصادرهٔ ملک شعاع‌الدوله (برادر شاه مخلوع) به دست ژاندارمری خزانه و به فرمان مورگان شوستر را بزرگ کرده و کشمکش بی معنی مابین قزاق‌ها و ژاندارمری خزانه را ایجاد کردند که به بحران بین ایران و روسیه و اولین التیماتوم<sup>۱</sup> روس‌ها منجر شد.

جالب این جاست که در تمام مدتی که کش و واکش بین شوستر و روس‌ها بر سر ملک شعاع‌الدوله جریان داشت، روس‌ها مشغول وارد کردن نیرو به آذربایجان<sup>۲</sup> و گیلان بودند و انگلیس هم مشغول انتقال سه اسکادران سواره نظام از بمبئی به سوی ایران<sup>۳</sup> بود.

سردمداران حکومت ایران با وجود آن که یقیناً خبر نقل و انتقال‌های روس و انگلیس به گوششان می‌رسید و این بهانه‌جویی‌ها را هم می‌دیدند، علیرغم میل مردم و مجلس ملک را واگذار و هیئتی را به ریاست وثوق‌الدوله وزیر امور خارجه مأمور عذرخواهی رسمی از دولت روسیه نمودند.

عذرخواهی با لباس تمام رسمی در ۲ آذر ۱۲۹۰ (ذیحجه ۱۳۲۹ - نوامبر ۱۹۱۱) انجام شد؛ در حالی که چهار لشکر دیگر روس هم از راه قفقاز به سوی تهران حرکت نموده و در روز ۷ آذر ۱۲۹۰ التیماتوم دوم روسیه تسلیم دولت ایران شد. در این التیماتوم آمده بود که:

۱- دولت ایران می باید ظرف ۴۸ ساعت مورگان شوستر و همراهانشان را معزول نماید.

۲- از آن پس بدون موافقت روس و انگلیس مستشار و کارشناس استخدام نکند و

۳- مخارج قشون کشی به ایران را بپردازد!

از همان لحظهٔ اول، سردمداران حکومت ایران می‌گفتند باید التیماتوم را پذیرفت. اما مردم به خروش آمدند. در خیابان‌ها، میدان‌ها و مساجد جمع شدند. تظاهرات و شعارهای ضد روسی و ضد انگلیسی سردادند. اجناس روسی و انگلیسی را به طور وسیع تحریم کردند. (قند و چای و پارچه و نفت و ... حتی پول‌های بانک ایران و انگلیس از اعتبار افتاد. مردم سوار تراموا هم نمی‌شدند.) زن‌ها کفن پوشیده و در خیابان‌ها به نمایش پرداختند. شاگردان مدارس شعار یا مرگ یا استقلال سردادند. علمای نجف خواستند فرمان جهاد بدهند و به طرف ایران حرکت کنند که آخوند ملا کاظم به طور ناگهانی فوت کرد.

صمصام‌السلطنه رئیس دولت به شوستر فرمان اخراج داد. شوستر نپذیرفت و گفت مجلس باید آن را تصویب کند. ناصرالملک و باقی دولتمردان ایران موافق پذیرش التیماتوم بودند.

سردار اسعد که این زمان در اروپا به سر می‌برد، برای کمک به ناصرالملک خود را به سرعت به ایران رساند تا از نفوذ خود برای واداشتن مجلس به پذیرش التیماتوم استفاده کند.

در این فاصله قوای احنبی وارد ایران شده و به سوی تهران در حرکت بودند. روسیه در حالی که نیروهایش تا قزوین هم رسیده بود، با دیدن جوش و خروش مردم، شش روز دیگر بر مدت التیماتوم اضافه کرد. روس و انگلیس مطمئن بودند که هیئت حاکمهٔ ایران راهی برای غلبه بر مقاومت و اعتراض مردم و مجلس پیدا می‌کنند. آن‌ها را مرعوب شده می‌دیدند.

در مقابل فشار دولت برای تصمیم‌گیری در مورد التیماتوم، مجلس دوم نشان داد که آیینة مردم است. از خود غیرت نشان داد. نتیجهٔ تصمیم‌گیری مجلس چنین بود:

"شاید مشیت خداوند بر این قرار گرفته باشد که آزادی و استقلال ما به زور از ما سلب شود؛ ولی سزاوار نیست که ما با دست و امضای خود، آن را از دست بدهیم."

این فریاد نومیدانهٔ مردمی است که در مقابل زور از جان می‌گذرند اما غرور و شرف خود را زیر پا له نمی‌کنند و می‌گویند: "نه"

<sup>۱</sup> - واگذاری ملک به روس‌ها و عذرخواهی رسمی ایران از روسیه

<sup>۲</sup> - در حالی که قبلاً هم هزاران نفر سالدات روس در آذربایجان حضور داشتند و از هیچ‌گونه ظلم و جور و تحقیر و توهین به مردم آذربایجان خودداری نمی‌کردند و تنها تحمل بی حد مردم مانع از درگیری بین مردم و سالدات‌ها می‌شد.

<sup>۳</sup> - این نیروها قرار بود در اصفهان مستقر شوند. انگلیس در کمال وقاحت خواستار تأمین جا و آذوقه برای آن‌ها شده بود.

مردان حاکم بر ایران اگر این را درک می‌کردند، با استفاده از نیروی مردم و با سیاست می‌توانستند راهی در شأن مردم غیور ایران بیابند. اما متأسفانه آن‌ها جرأت خود را از دست داده بودند و در صدد بودند راهی برای به کرسی نشاندن "آری" پیدا کنند. آن‌ها وقتی مقاومت مردم و مجلس را دیدند، به جای کمک به مردم و مجلس، رسماً در جبهه دشمنان مردم ایران قرار گرفتند و راه حل جباران را انتخاب کردند.

روز ۲ دی ماه ۱۲۹۰ (۲ محرم ۱۲۳۰ - ژانویه ۱۹۱۲) جلسه‌ای در دربار تشکیل شد و جمله حاضران (ناصرالملک - هیئت دولت و درباریان) رای دادند که باید به التیماتوم جواب مثبت داد و از آن جا که مجلس آن را رد کرده بود، یک راه جلوی خود دیدند. آن هم تعطیل مجلس و سپس قبول التیماتوم از جانب دولت! به فرمان ناصرالملک و مصمصام‌السلطنه روز ۳ دی ماه یفرم‌خان با نیروهای پلیس و ژاندارمری، مجلس را محاصره و از ورود نمایندگان مجلس دوم به ساختمان مجلس جلوگیری کرد. مجلس منحل شد. به همین سادگی!

کودتا انجام شد. کاری زشت‌تر از کار محمدعلی‌شاه در بمباران مجلس. شوستر با خسارت سنگینی که گرفت ایران را ترک کرد و امور مالی ایران به یک بلژیکی سرسپرده روس و انگلیس سپرده شد.

تسلیم در برابر التیماتوم و تعطیل مجلس در حالی در جریان است که در تبریز از همان اول دی ماه ۱۲۹۰ (محرم ۱۳۳۰) بین نیروهای روسیه حاضر در تبریز و مردم جنگ درگرفته و در رشت و انزلی هم اقداماتی مشابه موجب خونریزی مردم و انقلابیون شده است.

خوب است این قسمت بازتر نموده شود. از ابتدای ماجرای ملک شعاع‌الدوله، روس و انگلیس لحظه به لحظه بر فشار خود بر حلقوم این ملت افزود. التیماتوم پشت التیماتوم. ورود قوای نظامی به مقیاس عظیم. به راه انداختن خونریزی و کشتار مردم بی گناه.

شب آخر آذر ماه ۱۲۹۰ در تبریز با جریانی ساختگی و با افزایش خشونت و تحریک مردم در جلوی ساختمان شهربانی بین نیروهای شهربانی تبریز و نیروهای روس درگیری آغاز می‌شود. قوای روسیه از سال ۱۲۸۸ که وارد آذربایجان شده بودند، دمی مردم را به حال خود رها نکرده و آنی از تحقیر و توهین فروگذار نمی‌کردند. تا شب آخر آذر، تنها به یمن صبر و شکیبایی بی حد مردم درگیری به وقوع نپیوسته بود. اما ماجرای سیم‌کشی تلفن بر فراز تلفن‌خانه و کشتن عمدی دو مأمور نظمیه، کاسه صبر مردم و رهبران تبریز، اعم از ثقه‌الاسلام و اعضای انجمن را لبریز کرد که منجر به جنگ‌های چهار روزه تبریز شد.

"هر کس می‌دانست این جنگ با او (روسیه) به جایی نخواهد رسید و هر کسی آینده بیمناکی را با چشم می‌دید. با این همه جوشش خون و غیرت، مردم را آسوده نمی‌گذاشت."<sup>۱</sup>

بالاخره پس از چهار روز در حالی که هیئت حاکمه بر سر التیماتوم تسلیم روسیه شده بود، و روسیه لشکر پشت لشکر، سالدات تا دندان مسلح (از راه جلفا و انزلی) وارد کرده و در شهر دست به کشتار مردم غیر نظامی و زن‌ها و کودکان زده بود، رهبران مردم تبریز با این اعتقاد که: "گر چه این جنگ بر حق است، اما موجب خواهد شد آذربایجان بر باد رود و مردم بی گناه قتل عام شوند"، مظلومانه تسلیم شدند.

تعدادی از جنگ‌کنندگان شهر را ترک کردند و بقیه اسلحه خود را زمین گذاشتند و یا مخفی شدند. جنگ پایان یافت، اما چه پایانی! تازه دوران تاخت و تاز وحشیانه روس‌ها و پس از آن‌ها صمدخان خونریز، مرد مورد اعتماد روس‌ها آغاز شد. اعدام‌ها، آتش زدن‌ها، منفجر کردن خانه‌ها ... جنایاتی که به وصف نمی‌آیند و در هر یک از کتاب‌های تاریخ بخشی از آن‌ها نموده شده‌اند.

شاید فکر شود تنها در تبریز چنین اتفاقی افتاد؛ آن هم بدین علت که مردم تبریز نتوانسته بودند تحمل کنند. در رشت و انزلی، در مقابل روس‌ها هیچ مقاومتی صورت نگرفت، اما کشتارها و اعدام‌ها با ورود قوای روسیه آغاز شد. باید قبول کرد این خشونت‌ها بخشی از برنامه آن‌ها بوده است.

<sup>۱</sup> - احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان

ببینید که در این زمان ستارخان با پای شکسته در تهران است و می‌بیند از این سو دولت حاکم به نام مشروطه مجلس را تعطیل و در مقابل زورگویی روس و انگلیس گردن خم می‌کند. از آن سو در آذربایجان و گیلان مردم کشتار می‌شوند. می‌بیند هم‌زمان سابقش و حتی بچه‌های نوجوان آن‌ها از چوبه دار آویزان می‌شوند. می‌بیند خانه‌های انقلابیون با دینامیت منفجر می‌شود و ...

او خشونت وحشیانه دشمنان مردم را می‌بیند. خشونت که خبر از ترس بی پایان آن‌ها می‌دهد. خشونت که نشان می‌دهد سیاستشان کارگشا نبوده است.

پس از بسته شدن مجلس، اقدامات پشت بند آن یعنی برقراری حکومت نظامی، دستگیری، تبعید مخالفان و توقیف روزنامه‌ها<sup>۱</sup> هم به اجرا درآمد. خزانه هم که خالی بود. ناامنی و راهزنی هم که وجود داشت. اما این‌ها همه پیش درآمد به حساب می‌آمد. بالاخره بلا نازل شد.

دو دولت روس و انگلیس پس از گفتگوهای بسیار در ۲۸ بهمن ۱۲۹۰ (فوریه ۱۹۱۲) در حالی که مجلس از بین رفته و اعدام‌ها در تبریز و رشت در جریان است، طی یک یادداشت مشترک، پیشنهادی به دولت ایران ارائه می‌کنند که خلاصه مواد آن به قرار زیر است:

- ۱- دو دولت هر یک صد هزار لیبره با بهره هفت درصد به ایران وام دهند.
- ۲- وام با نظر دو دولت خرج شود. (مخصوصاً برای امنیت راه‌های جنوب)
- ۳- در عوض دولت ایران موافقت خود را با قرارداد ۱۹۰۷ اعلام کند.
- ۴- سالارالدوله و محمدعلی میرزا با توافقی مناسب از ایران خارج شوند.
- ۵- سپاهی با کمک دو دولت در ایران ایجاد شود.
- ۶- باقیمانده مجاهدان خلع سلاح شوند.

با توجه به بند بند این پیشنهاد خواسته‌های روس و انگلیس و نقشه‌های آن‌ها در جهت رسیدن به اهدافشان از پرده برون می‌افتد.

ناصرالملک در این زمان به چهره وجیه‌تری نیاز دارد و مستوفی‌الممالک را به ریاست دولت می‌نشانند. در اسفند ۱۲۹۰ پیشنهاد دو دولت با کمی جرح و تعدیل پذیرفته می‌شود. محمدعلی میرزا با مقرری مناسب (!) دوباره روانه روسیه می‌شود. اما برای اجرای برخی از بندهای پیشنهاد فوق، سالارالدوله با تحرک بیش‌تر همچنان در ایران می‌ماند.

سالارالدوله در غرب در میان قبایل لر و کرد هواخواهانی (در حدود هفت هزار نفر) به دور خود جمع کرده و شهر کرمانشاه را مقر خود کرده است. دولت فرمانفرما را حاکم کرمانشاه می‌کند و با سپاهی مرتب (اگر چه از نظر تعداد کم‌تر از نفرات سپاه سالارالدوله) به جنگ با او می‌فرستد. طبعاً فرمانفرما (که به خوبی می‌تواند برای نایب السلطنه شدن ناصرالملک دوندگی کند و خواب و خوراک نداشته باشد) و همراهان او، کسانی نیستند که پیش قراول باشند؛ وقتی پای جانبازی به میان آید، دیگر لازم نیست مجاهدان در تبعید باشند. یارمحمدخان با ۳۰۰ مجاهد پیش قراول سپاه هستند. در بهمن ۱۲۹۰ در جنگ بین یارمحمدخان و سالارالدوله، مجاهدان پیروز شدند و شهر کرمانشاه به تصرف یارمحمدخان درآمد. او کسانی را که با سالارالدوله همکاری کرده بودند، به کیفر رساند.

شهر بار دیگر در معرض حمله سالارالدوله قرار گرفت. اما از فرمانفرما و قشونش خبری نبود. با وجود آن که یارمحمدخان و مجاهدان دلیرانه از شهر دفاع کردند و تلگراف پشت تلگراف فرستادند، از قوای دولتی خبری نشد و بار دیگر سالارالدوله کرمانشاه را تسخیر کرد.

یارمحمدخان با تعدادی از مجاهدان از شهر خارج شدند. سالارالدوله دست به کشتار وسیع و غارت مردم زد. فرمانفرما وقتی در جریان کشتار مجاهدان و مردم کرمانشاه قرار گرفت، از نیمه راه به تهران بازگشت.

<sup>۱</sup> - توقیف روزنامه‌ها برای آن که مردم در جریان تسلیم در مقابل التیماتوم و جنگ تبریز و کشتار تبریز و رشت و انزلی قرار نگیرند.

سالارالدوله به قصد فتح تهران قوایش را به سوی تهران روانه کرد. بار دیگر فرمانفرما را به سوی کرمانشاه فرستادند. در ۱۴ اردیبهشت ۱۲۹۱ بین قوای فرمانفرما و سالارالدوله در حوالی همدان جنگی در گرفت. پس از چند ساعت فرمانفرما و سوارانش هر یک از سویی گریختند. سالارالدوله از این پیروزی دلیرتر شد. دولت بار دیگر از مجاهدین کمک گرفت. مجاهدان به دولت پیشنهاد کردند چنان چه انتخابات دوره سوم مجلس آغاز، آزادی اجتماعات و مطبوعات برقرار، حکومت نظامی برداشته شود و تمام کسانی که در ماجرای التیماتوم دستگیر و یا تبعید شده‌اند، به خانه‌های خود برگردند، قائله سالارالدوله را می‌خوابانند. دولت قول داد تا یک ماه دیگر همه خواست‌های آنان را برآورده سازد.

مجاهدان با فرماندهی یفرم‌خان به جنگ سالارالدوله رفتند. خود سالارالدوله به کرمانشاه عقب نشست. قوایش در حوالی همدان با قوای یفرم‌خان به نبرد پرداختند. در این جنگ یفرم‌خان، یکی از مردان دلیر انقلاب مشروطیت کشته شد (۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۱). مردی که علیرغم اشتباهاتی مانند شرکت در ماجرای پارک اتابک و تعطیل مجلس، در نقاط حساس انقلاب مشروطیت، کاردانی و دلیری‌اش گره‌گشا بود!

با وجود کشته شدن یفرم‌خان، مجاهدان قوای دشمن را عقب رانده و کرمانشاه بار دیگر به تصرف مجاهدان درآمد. فرمانفرما مدتی پس از آن که در شهر آرامش حکمفرما شد، وارد و در مقر حاکم جلوس کرد. او کار را پایان یافته تلقی کرده و حاکمانه عمل می‌کرد. مجاهدان که قول‌های دولت را اجرا نشده دیدند و از طرفی حتی مقرری ماهانه آن‌ها هم پرداخت نمی‌شد، راه تهران را پیش گرفتند.

سالارالدوله با خبر شد و مجدداً قوایی از کردها و ایل‌های غرب جمع کرد و به سوی کرمانشاه رو آورد. فرمانفرما از دولت خواست برای مجاهدان پولی حواله و خواسته‌های آنان را برآورده کند. دولت مجدداً با وعده و وعید و فرستادن پول، مجاهدان را دلگرم و به کرمانشاه بازگرداند.

مجاهدان و قوای فرمانفرما در اطراف کرمانشاه روانه جنگ با سالارالدوله شدند که یارمحمدخان و حدود ۳۰۰ نفر مجاهد از آن‌ها جدا شده و کرمانشاه را فتح و غلم مخالفت با دولت را برافراشتند. آن‌ها به محض ورود به کرمانشاه (مرداد ۱۲۹۱ - اوت ۱۹۱۲) اعلامیه‌ای منتشر و در آن ناصرالملک را خائن و وطن فروش معرفی کرده و اعلام کردند که تا باز شدن مجلس شورای ملی و اعاده مشروطیت دست از جنگ و مقاومت نخواهند کشید.

سالارالدوله با قوای تحت فرمان خود به سرعت خود را به کرمانشاه رساند و با تظاهر به مشروطه‌خواهی پیشنهاد کمک به یارمحمدخان کرد. یارمحمدخان کمک او را پذیرفت. شاید از فرط استیصال! شاید او را کم‌تر از ناصرالملک و یارانش خطرناک می‌دانست. شاید فکر می‌کرد همه آزادیخواهان و مجاهدان رو به سوی کرمانشاه می‌آورند و آن‌جا کانونی می‌شود برای ایجاد حکومت ملی؛ و در آن صورت از سالارالدوله کاری بر نخواهد آمد.

تبلیغات دولت بر علیه یارمحمدخان آغاز شد. دولت به فرمانفرما و مجاهدان فرمان بازگشت به کرمانشاه و جنگ با یارمحمدخان را داد. مجاهدان اعلام کردند از آن جایی که دولت بارها وعده بازگشایی مجلس را داده و به وعده‌اش عمل نکرده، دیگر از او پیروی نمی‌کنند. رهبران مجاهدان طی نامه‌ای به دولت، تقاضاهای هفت ماه اخیر همه مجاهدان و آزادیخواهان ایران را تکرار کردند. دولت بار دیگر با وعده باز شدن مجلس و برقراری مشروطه و آزادی، آنان را فریفت و به جنگ یارمحمدخان فرستاد.

یارمحمدخان که از پیوستن مجاهدان به خود مأیوس شد و دید که آن‌ها همراه فرمانفرما به سوی کرمانشاه حرکت کردند، با سالارالدوله کرمانشاه را ترک کرد و روانه سنج شد.

مجاهدان آخر شهریور ۱۲۹۱ بار دیگر از خلف وعده دولت شکایت کرده و آماده خروج از کرمانشاه شدند. بار دیگر فرمانفرما دست به دامان دولت شد و دولت بار دیگر با وعده و وعید مجاهدان را در کرمانشاه نگهداشت.

در مهر ۱۲۹۱ یارمحمدخان به سوی کرمانشاه حرکت کرد و با رشادت یکایک محله‌های شهر را تسخیر کرد. اما در ۱۲ مهر در بازار کرمانشاه کشته شد. فرمانفرما نفسی به آسودگی کشید. سالارالدوله هنوز به کرمانشاه نرسیده، با آگاهی از کشته شدن یارمحمدخان، راه بازگشت پیش گرفت و از آن پس تقریباً نتوانست سر بلند کند و بالاخره با مقرری مناسب (!) و با وساطت دو دولت از ایران خارج شد.

باقیمانده مجاهدان هم پراکنده و بالاخره در سال ۱۲۹۲ به طور کامل خلع سلاح شدند.

در جنگ‌های با برادران قاجار حدود ده هزار نفر کشته شدند.

تمام این مدت ستارخان با پای شکسته در تهران نشسته و مرگ یفرم‌خان را می‌بیند؛ مرگ یارمحمدخان (که در سال ۱۲۸۷ همراه برادرش، تنها کسانی بودند که از نقطه دیگری از ایران به یاری مجاهدان تبریز شتافته بودند) را می‌بیند؛ مجاهدانی را که حدود شش سال مردانه از مشروطیت دفاع کرده و این زمان از پای درمی‌آمدند و یا به حاشیه رانده می‌شدند، می‌بیند؛ پیشنهاد مشترک دو دولت روس و انگلیس به ایران را می‌بیند و ...

ستارخان باید چه نفرتی از حکومت‌های جبار روس و انگلیس در دل داشته باشد! نفرتی که سردار، از روس و انگلیس داشت، همان نفرتی است که تمام هم‌میهنانش در دل احساس می‌کردند. نفرتی که از زورگویی دشمنی قوی دست در دل ضعیفان ایجاد می‌شود. نفرتی که گاه از سر شور به مبارزاتی مردانه منجر می‌شود. مبارزاتی که علیرغم بر حق بودن، با موفقیت روبرو نمی‌شود.

این همان نفرتی است که تا سال‌های جنگ جهانی اول ادامه می‌یابد. این همان نفرتی است که آلمان رقیب دو دولت روس و انگلیس هم از آن استفاده می‌کند. نفرتی که مردمی را که سال‌ها مبارزه و جنگ و ایستادگی در مقابل دو دولت را تجربه کرده بودند، به آوارگی و مهاجرت هم می‌کشاند. تجربه‌ای دیگر در مبارزه با روس و انگلیس، اگر چه سودی عاید خودشان نکرد.

مرگ ستارخان در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ (۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ - ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴) اتفاق افتاد.

فرزانه آقائی‌پور

شهریور ۱۳۷۱